




سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

غزل شماره ۲۳۷۰، برنامه ۸۷۵:

باد صرصر، صبا یا وبأ؟


این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده 

صدهزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده 

صرصر، بادی سرد و سخت، بلندآواز، تندباد، سوزباد، طوفان. بادِ قضا و قدر، بادِ کن فکان گویا می‌خواهد با قدرت و عظمت صدهزاران کشتی هوشیاری انسانی را که در این لحظه ابدی همه در دریای یکتایی در حرکتند به مقصود و منظور نهایی خود برساند.

هر کشتی هوشیاری انسانی را که از جنس ناچسب من‌ذهنی شده است را از ریشه ذهن بکند و سرگردان کند، تا بیدار شود.


و هر کشتی هوشیاری را که از جنس اصلی خداییت است، مست و حیران این مسیر پرتلاطم زیبا کند که تا رسیدن به مقصد، به جز زیبایی هیچ نبیند و از طوفان نوح، روح لطیفش آسیبی نبیند.


مخلص کشتی ز باد و غرقه کشتی ز باد 

هم بدو زنده شده‌ست و هم بدو بی‌جان شده 

بادِ تقدیر، برای هر هوشیاری که اجازه نفس کشیدن در این تنِ خاکی را دارد، همواره در حال وزیدن است؛ و این من هستم که لطافت و نرمش آن را می‌سازم و یا قدرت تخریب و تندی آن را، با تعیین جنسیت خودم در این لحظه، با سوار شدن بر کشتی حضور در این لحظه ابدی که مرا زنده به خداییت می‌کند و یا سوار شدن بر کشتی بدون ناخدای من‌ذهنی، که این سرگردانی و گم شدن در ذهن، جانِ اصلیم را کاهش داده و بی‌جان و دل‌مُرده می‌کند.

باد اندر امر یزدان، چون نفس در امر تو 

ز امر تو دشنام گشته، وز تو مدحت خوان شده 


بادها را مختلف از مروحه تقدیر دان 


از صبا معمور عالم، با وبا ویران شده 


باد تحت فرمان شاه می‌وزد، جنسیت و کارکرد باد بستگی به نظر شاه دارد. همان‌طور که کسی با رفتارش دشنام یا تحسین کلام مرا در خطاب به خودش، تعیین می‌کند؛ پس من هم در مواجهه با اتفاق درونی یا بیرونی این لحظه، اگر فضای گشوده شده را جدی بگیرم، یعنی تمام حواس و هوشیاریم حول و حوش باز نگه‌داشته‌ام آن باشد، بابت این حاضر و ناظر بودن و اتقوا رعایت کردنم، تحسین خدا را برمی‌انگیزم و به دنبال آن باد موافق صبا، عالم درون و بیرونم را آبادان و کارهایم را سروسامان می‌دهد.

اما اگر فضایی که با تلاش کن‌فکان گشوده شده بود را به بازی و شوخی گرفتم و گفتم حالا اشکالی ندارد که یک مقداری از این فضا با قضاوت، خشم، ترس، ملامت، هیجان خوشی بسته شود. این فضا که مهم نیست، نورافکن حضور ناظر بودن را رها کنم، و به این هیجان‌ات و اجزای اتفاق و فکرهای راه‌گشای ذهنم بچسبم و آن‌ها را جدی بگیرم.

پس خرده‌فرمایشات من ذهنی را اجرا کنم، در این صورت باد و با شده و همه آن چیزهایی که برایم مهم و جدی شده بود و قصد زندگی گرفتن از آن‌ها را داشتیم، ویران می‌شوند. حال درونیم هم خراب می‌شود و باز خودم را ته دره ذهن می‌یابم.

باد را یارب نمودی، مروحه پنهان مدار 

مروحه دیدن چراغ سینه پاکان شده 

هر که بیند اوسبب، باشد یقین صورت پرست 

وآنکه بیند او مسبب، نور معنی‌دان شده 

خدایا حالا که با وزاندن باد قضا و کن‌فکان، بهترین اتفاق لحظه را در مقابلم گشودی، تا خودم را پیدا کنم، پس بادیزن بادوزاننده را از مقابل چشمان هوشیاریم پنهان مکن.


خدایا در این لحظه ابدی، در هر اتفاقی، با هر بادی، خودت را به من نشان بده.

وقتی آن لطیفِ بی‌نظیرِ زیبا را دیدم، خودِ اصلیم را یافتم، بویش را حس کردم، همین بوی ظریف و دنبال کردنِ آن، چراغِ راهم می‌شود. فقط جایی قدم می‌گذارم که آن‌بو را قوی‌تر و نزدیک‌تر حس کنم.


حال اگر در حالِ انتظار برای دیدنِ بادبزن، اولین چیزی که واردِ هوشیاریم شد را ببینم، سببِ اتفاق را، صورت را دیده‌ام، یعنی صورت و ظاهر اتفاق برایم مهم شده، صورت‌پرست هستم. (هرچه برایم مهم است و توجهم روی آن می‌افتد، همان را می‌پرستم).

و اما اگر از صبرِ درونم، خرجِ این لحظه کردم، مسبب را می‌بینم. آن زیبایِ لطیفِ بی‌نظیر، در پسِ پردهٔ اسباب است و منتظرِ صابران، تا با آنان همنشین شود. پس با نورِ حضور و یکتایی همنشین شده و از جنسِ آن می‌شوم، نورِ لطیفی می‌شوم که خردِ کُل در اختیارم است.

اهلِ صورتِ جان دهند از آرزوی شبّه‌ای 

پیشِ اهلِ بحرِ معنی، دُرّها ارزان شده 


شد مُقلدِ خاکِ مردان، نقل‌ها ز ایشان کُند 


و آن‌دگر خاموش کرده، زیرِ زیرِ ایشان شده 

سبب‌بینان در عوضِ بدست آوردنِ آفلین، جانِ اصلی خود را می‌دهند ولی برای آنان که مسبب را در قعرِ دریایِ یکتایی دیده و به‌او تبدیل شده‌اند، آفلین پیش‌پا افتاده و بی‌اهمیت هستند، مهم ماندن در قعرِ دریاست.

حتّی در مطالعهٔ آثارِ بزرگان اگر تأمل و صبر نکردم و به ظاهرِ الفاظِ بسنده کردم، تنها مقلدِ ظاهرِ کلامِ این بزرگان خواهم بود، مقلدِ رفتار و گفتارِ آن‌ها خواهم بود و هرچه دربارهٔ زنده شدن و بیداری بگویم، نقلِ قولِ بزرگان است و هیچ روح و معنای حقیقی ندارد.

ولی اگر روی آثارِ بزرگان، سخنِ بیداران و پیام‌دوستان، سکوت و تأمل کرده و انرژیِ زنده کنندهٔ عمل را به آن‌ها ریختم، تا عمقِ عملِ پیش‌رفته، روحِ حقیقی که در باطنِ کلماتِ نهفته است را می‌یابم و راه‌گشای مقصودِ اصلیم می‌شود.

چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می‌بچید 


آن قراضه‌چین ره را بین، کنون در کان شده 


در مسیر بازگشت، از هرچه که برای راهنمایی وارد هوشیاریم می‌شد، از هر اتفاق درونی و بیرونی بیدار کننده، چیزی می‌خواستیم:

حال خوب، تأیید و توجه، احترام از طرف دیگران و از طرف خودم، خوشی و لذت از درست شدن اوضاع. خُرده طلاهای ارزشمند در مسیر راه، به کوله‌بارِ همانیدگی‌هایم اضافه می‌کردم.


ولی اکنون که فهمیده‌ام در آن یکتایی و وحدت، نباید حتی کوچک‌ترین چیزهایی که به‌نظر ذهن ارزشمند و معنوی است را با خودم بردارم، و با این زندگی زیبای بی‌نظیر تنهای تنها بمانم، پس خودم را در معدن شادی اصیل، هدایت، قدرت و حس امنیت می‌یابم.


خوشی‌های زودگذر و امنیتِ دروغین به‌دست آمده از موفقیت‌ها، هدایتِ من‌ذهنیِ عاقل و فرزانه، و قدرتِ پوشالیِ همانیدگی‌ها کجا و طلای اصیل همیشه در دسترس خدا کجا؟

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمان خویش 

از چه لرزد آن ظریفِ سر به سر ایمان شده؟ 


نگه داشتن ایمان و یقینی که از آفلین به‌دست می‌آید، لرزه بر اندامِ روحم می‌اندازد و همواره مرا نگران از دست دادن این حال خوب و خوشی که از درست شدن وضعیت‌ها به‌دست می‌آید، می‌کند. وقتی به این حس‌ها اهمیت ندادم و آن‌ها را وارد یکتایی نکردم، سراسر وجودم پر می‌شود از یقین به زنده بودن و ایمان حقیقی به بودن، هوشیاریِ ظریفم ترسی برای گم کردن این یقین به بودن ندارد، چون با تمام وجود به آن یک زندگی تبدیل شده و از جنس آن شده‌است.

هم‌چو ماهی می‌گذاری در غم سرلشکری 

بینمت چون آفتابی، بی حشم سلطان شده 

غم درست شدن اوضاع و ریاست طلبی من در خانه، احترام و تأیید و توجه گرفتن بابت زاهد و معنوی‌نما شدن، جانِ اصلیم را کاهش داده و این انتظاراتها همچون سمی در جانِ هوشیاریم می‌ریزد. دعای مولانای عزیزم پشتِ سرِ هوشیاریم است که:

ای آشنایِ قدیمی، ای روح آرام و اطمینان یافته، تو را می‌بینم که هم‌چون دیگر ارواح بیدار شده، که بدون رسیدن به هیچ‌یک از این آرزوها، شاه وجودِ خودت شده‌ای و بر درون و بیرون با آگاهی و بیداری حکمرانی می‌کنی.

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خُمش 


بینمت بی‌دود آتش گشته و برهان شده 

تا کی می‌خواهی بگویی این دردها دلیل برای این است که مدت اقامت در ذهن به پایان رسیده و من باید از ذهن خارج شده و به او زنده شوم. مرضیه تا کی می‌خواهی به این دردسازی و نتیجه‌گیری ادامه دهی. امید دارم بدون ایجاد درد و قبل از آن که سرت به دیوارِ بلا بیاید، تو را ببینم که به یکباره تمام وجودت از آتش عشق روشن و بیدار شده.

چند گشت و چند گردد بر سرت کیوان، بگو 

بینمت همچون مسیحا بر سر کیوان شده 

چقدر اتفاقات و انسان‌ها و جامعه و عوامل خُرافی را عامل دردها و مشکلات دانستی، بگو که چقدر درد به دردهای ذخیره شده در من ذهنی نحس اضافه کردی و آن را بزرگتر کردی. از تو می‌خواهم که ریشه تمام دردها را در درون خودت بیابی تا رها شده و امید دارم همچون مسیح، خودت و اطرافیانت را که آلوده به دردهایی که ایجاد کرده‌ای، شده‌اند را زنده به زندگی کنی. قدرت زنده کننده و تأثیر گذار درونت بر روی کائنات را دست کم نگیر، من به قدرت معجزه‌گر درونت ایمان دارم.


ای نصیبه‌جو ز من که این بیار و آن بیار 


بینمت رسته از این و آن و آن و آن شده 

مرضیه! تو که همیشه انتظار داری لابه‌لای اشعار من، راه حل چالش‌های زندگی‌ت را پیدا کنی و این انتظار تو را به‌زمان برده و متوقع می‌کند با دردهای خودش، امیدوارم و تو را با کاربرد اشعارم به این سمت سوق می‌دهم که از این ظاهربینی‌ها رها شده و فراتر رفته، به عمق و معنای نهفته در دل ابیات راه پیدا کنی.


اگر راه را درست رفته و در مسیر غول تو را به بیراهه آدرس ندهد، می‌بینمت که به آن آن که نمی‌توان به کلام درآورد، تبدیل شده‌ای.

آنی که این نیست، این چیزی که می‌شناسی و به ذهن می‌دانش نیست.

بَس کن ای مستِ مُعَرَّبِد، ناطقِ بسیارگو 

بینمت خاموشِ گویان، چون کَفه‌ی میزان شده 

تا همین‌جا که این من‌ذهنی پرگو و عربده‌زن سکوت نشنو، مست به دانستن و فهمیدن در کار بود، دیگر کافی‌ست. باید این اشعار و آگاهی‌ها را در سکوت و خاموشی درونت برده تا با خمیرمایه صبر و تأمل، آماده گفتن و بیان در رفتار و گفتارت شوند، همچون کفه ترازویی که تا به حال در حال پایین و بالا شدن و وزن کردن بود و وقتی ساکن و ساکت شد یعنی تازه لب به سخن گشوده و می‌خواهد عیار اصلیت را بیان کند، که تو این هستی، این سکوت و آرامش. تو این عمل براساس خرد کل هستی نه پست شدن و بالا رفتن‌های مادی. معمولاً به کار بستن غزل‌های مولانا در عمل، از آخرین بیت شروع می‌شود، از خاموشی و سکوت...

شاد و سلامت باشید. 

مرضیه از نجف‌آباد